

niceroman

دلنوشته روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

دلنوشته روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

روزگار سرد من

niceroman.ir

نویسنده: آذر دخت پاییزی

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

نام دلنویسه: روزگار سرد من
نام نویسنده: آذر دخت پاییزی
ژانر: عاشقانه

مقدمه:

روزگار عجیبی ست.

سرد و تلخ!

دنیا برای تیره‌وتار می‌شود؛ وقتی که...

نگاهت همیشه به پشت سرت باشد.

گذشته را رها کن؛ گذشته روزگاری ست سرد.

سردی آن، تا مغز استخوانت نفوذ می‌کند.

سردی روزگار برای ت چه سم باشد چه نه

تورا به کشتن می‌دهد.

روزگار سرد من

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

دنیایم را تیره کرده

تیره‌تر از هرچه که هست و نیست!

آن دم که نگاهت در پی گرمایی کوچک است...

سردی روزگار، آرام‌آرام تمام وجودت را در بر می‌گیرد.

تمام وجودت، سراسر سرد و بی‌روح می‌شود.

یخ می‌شوی ولی...

گرم.

شکننده می‌شوی ولی...

محکم و استوار.

روزگار بازیگر خوبی‌ست.

آن قدر ماهرانه بازی می‌کند؛ که...

حتی معروف‌ترین‌های سینما

او را تشخیص نمی‌دهند.

آن هنگام که دست روزگار سرنوشتت را رقم می‌زند

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

تو مشغول چه هستی؟

خندیدن!

یا

خوش خیالی!

به خودت می‌آیی

ناگاه می‌بینی درست وسط سرمای بی‌رحم روزگار

ایستاده‌ای!

نگاهت به اطراف است؛ ولی...

نه چراغی برای گرم کردن خودت

و

نه دستی برای کمک می‌یابی.

آن زمان است که به خودت می‌گویی

"من چه گناهی انجام داده‌ام؟!"

گناه بزرگ تو، نابودی خودت است.

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

تو با بی‌رحمی تمام ولی...

با همدستی روزگار خودت را از بین برده‌ای!

روزگار فقط راه را به تو نشان داد

ولی تو...

خودت گناه بزرگات را انجام داده‌ای.

قدم می‌زنی در میان هیاهوی روزگار

سردت می‌شود.

روزگار آرام کنار گوشت زمزمه می‌کند:

"تو ضعیف هستی

تو نابود می‌شوی

تو خسته‌ای"

روزگار این‌گونه تو را از پا در می‌آورد.

و تو گول حرف‌هایش را می‌خوری

هر روز سردتر از دیروز می‌شوی.

گرمای دلت را در میان سرمای زمستانی روزگار گم می‌کنی

دلنوشته روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

به خاطر چه چیز؟

قدرت؟!

شهرت؟!

و شاید هم

رهایی؟!

رهایی به خاطر چه؟

شهرت چرا؟!

قدرت به چه درد من و تو می خورد؟!

وقتی که خودمان باعث ضعیف شدنمان هستیم.

روزگار! مگر نمی گویند:

"تقدیر توست

سرنوشت، دست روزگارست!"

پس چرا؟ چرا تقدیر من را سیاهی فرا گرفته؟!

بازیگر قابلی هستی؛ ولی...

دلنویسته روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

گاهی از سر بی توجهی، زندگی‌هایی را
نابود می‌سازی.

روزگار سرد من، قلبت هنوز می‌تپد؟!
نه، قلب تو سنگی بیش نیست.
سنگ جان ندارد، دارد؟!!

رهایم ساز از این تقدیر شوم
رهایم ساز، از جنون و دیوانگی!
مگر نمی‌گویند:
"بازیگری تو فوق‌العاده است."

پس بازی کن برایم

بازی انتقام

مرگ

و

خاموشی!

دلنوشته روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

قلب تپنده من

نا و نوایی ندارد.

دلش، آرامشی می‌خواهد بی‌انتها!

روزگار، دل تو هم چنین بود.

دل مهربان تو از سر لطف، کینه‌های بی‌امان انسان‌ها

چنین شده است.

تمام فریاد هایم را

در نگاهم خفه کرده‌ام

می‌دانی چرا؟

چرا که فریادهایم فقط، مختص یک نفرست.

باید خودت ببینی

بشنوی

و

بخوانی!

روزگار! چرا دنیایت تیره است!؟

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

با دنیایت چه کردی؟

دلت مهربان بود.

نگاهت پر بود از مهر و لطف!

حالا چه شده است؟

چرا دیگر دست نوازش را، به سرنوشت تاریک من نمی‌کشی؟

دل تو هم بی‌قرار است؟

بی‌قرار مهر و لطف

بی‌قرار کسی که، بدون منت تورا آرام کند.

زمانی که دستانت را حس نمی‌کنی

ترس سرتاسر وجودت را می‌گیرد.

با تمام توان خود سعی داری؛ دستانت را به حرکت در آوری.

برای چه؟

برای نجات خودت؟

یا

زندگی از دست رفته‌ات؟

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

سردی روزگار آن قدر قویست که، تو...

هرچقدر هم تلاش کنی

گرم باشی

گرم شوی

بیهوده است.

روزگار من، روزگار سرد من!

برای چه، تلاش در پنهان کردن مهربانی بی حد و اندازهات داری؟

برای چه، بیهوده خود را خشن و بی رحم جلوه می دهی؟

مگر نمی دانی؟!

نمی دانی، چشم امید همه این انسان های ناامید

به توست؟!

تو هرچقدر هم تلاش کنی؛ برای دل شکنان

باز هم ذره ای از وجودت به حال ما، می سوزد.

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

باز هم غم خانه نشین دلت می شود.

چرا که آن انتهای دلت

محبتی داری بی انتها!

زل زده ام به آسمان شب

تاریک تاریک است.

درست، مانند دل تو!

نه ماهی دارد؛ برای روشنایی

ونه...

ستاره ای، برای دل خوش کردن.

عجیب است!

روزگار من، عجیب است...

عجیبه که تو داری با لجبازی

زندگی رو برای من

دلنویسته روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

خودت

و دوستانت جهنم می‌کنی!

زندگی جهنم شده، چه درد می‌خورد؟!

جهنم که باشد

لبخند زدن در آن فایده‌اش چیست؟!

جهنم که باشد

شاد بودن در آن فایده‌اش چیست؟!

زندگی جهنم من، با وجود روزگار سرد

غیر قابل تحمل شده است.

ولی...

چاره‌ای جز تحمل آن ندارم

چرا که، اگر تحمل نکنم خیلی زود می‌میرم!

روزگار! سردی‌ات ویران می‌کند.

ویران، می‌کند خانه دلم را!

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

گرم باش

گرم شو، فقط به خاطر وجود کمی محبت در میان این همه گرگ درنده!

روزگار من، گرمی‌ات امیدی می‌دهد

امیدی می‌دهد به دل خسته‌ام

به قلب ناامیدم!

پس گرم باش برای بخشیدن زندگی

به من

و

خودت.

روزگارم! روزگار من!

سردی‌ات کم می‌شود؟

اگر نه...

کمش کن.

کمش کن برای زندگی بخشیدن

دلنویسه روزگار سرد من | آذر دخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

برای زندگی بخشیدن به کودکانی که...
چشم به این جهان پر از ظلم گشوده‌اند.

گناه این کودکان چیست
که باید سردی تو را
متحمل شوند!؟

پس از سردی دوری کن
رو به خورشید زندگی‌ات گام بردار
گام بردار برای زیبایی

و

امید بخشیدن به تمام زندگی‌هایی که نابود شده است.

امید ببخش
برای روشنایی
برای نابودی تاریکی

دلوشته روزگار سرد من | آذردخت پاییزی کاربر انجمن یک رمان

برای زندگی کردن

همچنین برای...

موفقیت

موفقیت برای...

برنده شدن!

پایان